

نگاهی به جبر و اختیار از منظر مولوی^۱

دکتر ایرج امیرضیائی*

چکیده: معتزله خردگرا که در عصر زرین فرهنگ ایرانی - اسلامی - قرون دوم تا چهارم - جریان فکری غالب را تشکیل می‌دادند، انسان را مختار یا مفوض می‌دانستند. اما تفکر اشعری که از قرن پنجم به بعد بر جای معتزله نشست، به مختاریت و قدرت مطلق خداوند، ولذا انسان همچون فاعل محدث، باور داشت. هر چند مولوی به تفکر اشعری نزدیک است، اما آرای او در باب جبر و اختیار و فاعلی یا کاسبی انسان، ویژه خود اوست و تنها با دور شدن از کلام و فلسفه‌های رسمی - که بیانگر قوانین عام‌اند - و ملحوظ داشتن اصول اندیشه اگزیستانسیالیستی مانند به رسمیت شناختن فرد و تنوع، می‌توان به ژرفای بینش مولوی راه یافت.

کلیدواژه: جبر، اختیار، اختیار عوام، جبر عاشقانه خواص، جبر مدبریستی، اعتزال (معتزله)، اشعریه.

جبر و اختیار از مفاهیم جدال‌انگیز در تمامی تاریخ فکر بشر بوده است. در جوامع اسلامی نیز مکتب‌های متفاوت، دو سوی این تفکر را نمایندگی کرده‌اند. در مورد مسأله اختیار یا توانایی انسان برای انتخاب افعال و صدور آنها اشاعره میان آرای قدریه و معتزله از یکسو و جبریّه از سوی دیگر، حدّ وسطی را اختیار کردند.

۱. درجات و انواع جبر و اختیار برگرفته از نواری‌های حافظ‌شناسی دکتر عبدالکریم سروش است.

اصحاب نقل و جبریون، قایل به جبر محض بودند و می‌گفتند که افعال انسان همه محکوم به حکم قضای الهی است و از قبل تعیین شده است، انسان به هیچ وجه توانایی خلق افعال را ندارد. همه افعال از جانب خداست. از سوی دیگر معتزله و قدرته قایل بودند به اینکه انسان کاملاً قادر است که فعل خود را خلق کند و کاملاً مختار است، گرچه این قدرت و توانایی، خود مخلوق خداوند است.

راهی که اشاعره رفتند، وسط این دو بود. آنان میان خلقی افعال و کسب آنها امتیاز قایل شدند: خداوند خالق افعال انسان است و انسان کسب‌کننده آنها.

قدرت از نظر اشاعره یا قدیم است یا حادث. قدرت مؤثر، فقط قدرت قدیم است و قدرت حادث نمی‌تواند خالق باشد. قدرت انسان، قدرتی است که خداوند به او عنایت کرده و از این حیث حادث است. البته خداوند قدرت و توانایی انجام یک عمل را در انسان خلق می‌کند. او قدرت اختیار و گزینش میان دو چیز - میان صواب و خطا - را نیز در انسان می‌آفریند. این اختیار انسانی در به وجود آوردن فعل، مؤثر نیست. صفت الهی بر این جاری شده که فعلی را بیافریند، مطابق با انتخاب و قدرتی که او خود در انسان خلق کرده است. پس فعل انسان مخلوق خداست، هم از حیث شروع آن و هم از حیث ایجاد و اتمام آن. انسان فقط از دو لحاظ مختار است، یکی در انتخاب میان دو چیز و دیگر در قصد انجام فعلی که اختیار کرده است.^۱

مولوی بر آرای معتزله می‌تازد:

سنگ بر احمد سلامی می‌کند	کوه یحیی را پیامی می‌کند ۳-۱۰۱۸
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم ۳-۱۰۱۹
چسبون ندارد جان تو قندیل‌ها	بهر بیش کرده‌ای تأویل‌ها ۳-۱۰۲۴
که غرض تسبیح ظاهر کسی بُود؟	دعوی دیدن خیال غی بُود ۳-۱۰۲۴
ایمن بود تأویل اهل اعتزال	وان آن کس کاو ندارد نور حال ۳-۱۰۲۷

در این ابیات، مولوی از زبان جمادات، به انسان‌های تهی از معرفت می‌گوید: ما شنوا

و بینا هستیم، اما با شما نامحرمان عالم معنی خاموشیم، و چون روح چنین کسانى فاقد چراغ معرفت است، لذا دست به تأویل واقع می‌زنند که فرض از تسبیح جمادات، تسبیح ظاهری نیست و در نهایت هم معتزله را در مقام تأویل، هاری از نور حال و باطنی می‌داند:

چشم حس را هست مذهب، اعتزال دیده عقل است سُنی در وصال ۱-۶۱
 سخنة حنی اند اهل اعتزال خویش را سُنی نمایند از ضلال ۱-۶۲
 اینجا نیز معتزله را ظاهرین و اسیر حواس ظاهری و منکر شهود حق می‌نماید که از سرگمراهی، خود را سُنی یعنی در زمرة عارفان صاحب‌دل نشان می‌دهند.^۱
 اما با وجود گرایش مولوی به اشعریه، بزرگی چون او را نمی‌توان در قالب ویژه اشاعره جا داد؛ بلکه او خود واجد مکتبی خاص است. درباره جبر و اختیار نیز سخنان ژرف مولوی، بیانگر تعمق در مراتب و لایه‌های گوناگون این مفهوم بوده است، که از مدارج پایین به بالای مقام جبر و اختیار خبر می‌دهد و با دیدگاه اشاعره در این امر، تفاوتی ماهوی دارد.

مولوی مباحثات مکاتب گوناگون را در موضوع جبر و اختیار، پایان‌ناپذیر می‌داند: همچنین بحث است تا حشر پشیر در میان جبری و اهل قدر ۵-۳۲۱۴
 اما البتة او چنین بحث بی‌پایانی را مقتضای خواست الهی می‌داند که هر نحله‌ای را دلیلی و حالی القا کرده است:

چون که مقضی بُد دوام آن روش می‌دهدشان از دلایل پرورش ۵-۳۲۱۷
 تا که این هفتاد و دو ملت مدام در جهان مانند الی یوم القیام ۵-۳۲۱۹
 چون جهان ظلمت است و غیب این از برای سایه می‌باید زمین ۵-۳۲۲۰
 فرقه‌های فکری و مذهبی تا قیامت پابرجا خواهند ماند، چون جهان، محل پوشیدگی حقیقت است و اهل هر نحله‌ای با آرای خویش قانع:

صدق هر دو ضد ببیند در روش هر فریقی در ره خود خوش منش ۵-۳۲۲۷

۱. زمانی، کریم: شرح مثنوی معنوی، انتشارات اطلاعات - چاپ دوم.

مولوی پس از بیان وسوسه‌های مکاتب مختلف و متضاد، راه برون شد را عشق می‌داند که ورای مکتب‌ها و سایه‌های حقیقت، چاره‌گر می‌آید و سبب وصول به حق می‌شود:

پوزیند وسوسه عشق است و بس ورنه کی وسواس را بسته‌ست کس ۵-۳۲۳۰
عاشقی شو شاهدهی خوبی بجو صید مرغابی همی کن جو بجو ۵-۳۲۳۱
غیراین معقول‌ها، معقول‌ها یابی اندر عشق با فرّ و بها ۵-۳۲۳۳
غیر این عقل تو حق را عقل‌هاست که بدان تدبیر اسباب سماست ۵-۳۲۳۴

در این دو بیت اخیر مولوی از دو نوع معقول و عقل سخن می‌گوید، معقول مکتبی و نظری که البته راهی به خورشید حقیقت ندارد و معقول روشن و ارجمند عاشقانه معطوف به حق. نیز عقل معاش گمراه، با عقلِ عقل یا عشق مقایسه می‌شود که البته این دومی مدبّر عالم باطن و روحانی است. این عشق (عقلِ عقل)، پایان‌دهنده قیل و قال مباحثات هفتاد و دو ملت است:

عشق بُرد بحث را ای جان و بس کو زگفت و گو شود فریاد رس ۵-۳۲۳۴۰
یک نکته مهم، دعوت مولوی به عاشقی است که مسامحتاً عشق را از مقوله اختیار می‌نماید. دست‌کم تدارک مقدمات آن را اختیاری می‌داند و پیداست که بدون غلبه بر بت‌های سدّ راه حقیقت - به قول عزیز نسفی بت قبول خلق و بت جاه و بت مال - تحقق وجود عاشقانه، شدنی نخواهد بود، به قول حافظ:

حافظا در دل تنگت چو فرود آید یار خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه
تأکیدات مولوی بر فرو گذاشتن عقل و معقول هفتاد و دو ملت، مؤید حیثیتی از اختیار عاشقانه - البته در انتخاب این مسیر - است و پس از تحقق عاشقی، البته مقام جبر عاشقانه و «عنایت» یا «خدلان» معشوق، تعیین‌بخش سرنوشت عاشق و عشق خواهد بود. هرچند که مولوی در حین داستان، پایان خوش محتومی را نشان می‌دهد و ربطی علی بین عاشق و معشوق برقرار می‌سازد:

چون بازی عقل در عشق صمد عشرُ أمثالْت دهد یا هفتصد ۵-۳۲۳۶

آن زنان چون عقل‌ها دریاختند بر رواق هشق یوسف تاخندند ۵-۳۲۳۷
 عقل‌شان یکدم ستد ساقی عمر سیر گشتند از خرد باقی عمر ۵-۳۲۳۸
 اصل صد یوسف جمال ذوالجلال ای کم از زن، شو فدای آن جمال ۵-۳۲۳۹
 افزون بر نسبت علت و معلولی بین عاشقی و وصال معشوق در این آیات، دعوت
 مؤکد به عشق حاکی از مقام اختیار در انتخاب عشق است.

البته از منظر مولوی، مقام عاشقی، مقام جبر هم هست و لذا اختیار محض از آن
 معشوق خواهد بود که به خواست خود، عاشق را به درجات پست یا بالای عشق می‌برد:
 عشق قهارست و من مقهور عشق چون شکر شیرین شدم از شور عشق ۶-۹۰۲
 برگ کاهم پیش تو ای تندباد من چه دانم که کجا خواهم فتاد ۶-۹۰۳
 عاشق، مجبور است و باید تن به قضا و مختاریت و قهاریت معشوق بدهد:
 ماه را بازفتی و زاری چه کار در پی خورشید پوید سایه‌وار ۶-۹۰۵
 با قضا هرکو قراری می‌دهد ریش خند سببت خود می‌کند ۶-۹۰۶
 گاه برگی پیش باد آنکه قرار رستخیزی وانگهانی عزم کار ۶-۹۰۷
 گریه در انبانم اندر دست عشق یکدمی بالا و یکدم پست عشق ۶-۹۰۸
 عاشقان در سچل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند ۶-۹۱۰
 این مقام، مقام بی‌سببی است و عاشق تنها موضوع و محمول سعد و نحس و وصال و
 فراقی واقع می‌شود که معلول اراده معشوق است:

گاه در سعد و وصال و دلخوشی گاه در نحس و فراق و بی‌هشی ۶-۹۲۳
 گه بهار و صیف همچون شهد و شیر گه سیاستگاه برف و زمهریر ۶-۹۲۵
 مولوی البته از این نوع اطلاق جبر به عشق، خوشنود نیست و آن را نه جبر بلکه
 «معیت با حق» می‌داند:

لفظ جبرم عشق را بی‌صبر کرد وانک عاشق نیست حبس جبر کرد ۱-۱۴۶۶
 این معیت با حق است و جبر نیست این تجلی مه است این ابر نیست ۱-۴۶۷
 و بر بُرد این جبر عامه نیست جبر آن امازه خودکامه نیست ۱-۱۴۶۸

جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا بگشادشان در دل بصر ۱۴۶۹-۱
 اختیار و جبر ایشان دیگرست قطره‌ها اندر صدف‌ها گهرست ۱۴۷۱-۱
 این «جبر عاشقانه» به معنی «اختیار حق» هم هست چون هنگامی که نیی جدا مانده
 از نیستان، به عالم وحدانی نیستان وصل شود، جزئیّت خود را از دست می‌دهد و بهره
 کل را دارا می‌شود. توجّه به نظریّه «صدور» درباره رابطه ارواح با روح مطلق، این مفهوم
 را روشن می‌کند. در سیر تاریخی فلسفه و دین درباره روح مطلق و ارتباط آن با ارواح، سه
 شیوه نگرش پدید آمده است: ۱- نظریّه خلق (آفرینش)، که بر اختلاف ماهیّت خدا و
 ارواح مخلوق تأکید می‌کند، و فرق این دو را مانند تفاوت ساعت و ساعت‌ساز می‌داند.
 این، رابطه میان صانع و مصنوع است. ۲- نظریّه تکوین (پیدایش) که ناظر بر وحدت
 ماهوی زاینده و زاده شده است و می‌توان آن را به رابطه بین پدر و مادر و فرزندان‌شان
 قیاس کرد. ۳- نظریّه صدور که وحدت هویت را متداعی می‌کند، مانند «لبریز شدن آب
 از جام و یا فیضان نور از جسم نورانی به ضرورت طبیعی». ^۱ هرچند «صدور» بر نفی
 اراده عاشق دلالت می‌کند اما در عین حال، مفهوم حضور خالق در مخلوق نیز از آن
 مستفاد می‌شود و توسعاً می‌توان گفت با غلبه اراده مطلق بر جزء، آنچه جاری می‌گردد
 اراده مطلق است که بر کل و جزء نافذ می‌شود. روشن است که این «جبر عاشقانه» یا
 «اختیار معیّت با حق»، خواص را شاید و نادر بختیارانی که خدا دل گشاده از بصر بدانان
 اعطا می‌کند و گذشته و آینده را برایشان فاش می‌گرداند:

غیب و آینده بریشان گشت فاش ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش ۱۴۷۰-۱
 اگر از دیدگاه مولوی، این «جبر عاشقانه» از آن خواص است، پس نزد عوام چه نوع
 جبر یا اختیار حکومت می‌کند. مولوی از «جبر عامّه» یا «اماره خودکامه» حاکم بر عوام
 می‌گوید و می‌توان گفت به همین دلیل عقل معاش - که مولوی آن را مفید عوام می‌داند -
 عوام به طور کلی توانایی اعتلای روح و درک مقام عشق چاره‌گر را ندارند. اما در عین
 حال در مثنوی، انسان در سطح زندگی معمول، مختار معرفی می‌شود. اختیاری که بسی

بیش از توان استفاده مؤثر آدمیان است:

- این که فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم ۵-۳۰۲۴
 وان پشیمانی که خوردی زان بدی ز اختیار خویش گشتی مهتدی ۳۰۲۵
 مولوی انسان‌ها را در اختیار خیر و شر و یا نقص و کمال مختار می‌بیند:
- جمله قرآن امر و نهی است و وعید امر کردن سنگ مرمر را که دید ۵-۳۰۲۶
 خالقی که اختر و گردن کند امر و نهی جاهلانه چون کند ۵-۳۰۳۱
 خشم در تو شد بیان اختیار تا نگویی جبر یا نه اعتذار ۵-۳۰۴۹
- این همه امر و نهی و وعده و وعید در قرآن به معنی اختیار انسان در گزینش بین شقوق مختلف است و گرنه بر سنگ و غیرانسان، به دلیل مجبوریت‌شان، امر و نهی صادر نمی‌شود. به زعم مثنوی، حتی حیوانات نیز بویی از اختیار برده‌اند و مختاریت انسان را نیز درک می‌کنند:
- گر شتریان اشتری را می‌زند آن شتر قصد زننده می‌کند ۵-۳۰۵۰
 خشم اشتر نیست با آن چوب او پس ز مختاری شتر برده‌ست بو ۳۰۵۱
- پس آدمیان، نیک و بد زندگی‌شان را خود رقم می‌زنند و جایی برای بخت نیست. اما البته «طمع سمور» در توجیه رفتارهای شریر و ناقص، متوسل به بخت و مجبورنمایی می‌شود:
- در ترّد مانده‌ایم اندر در کنار این ترّد کی بود بی اختیار ۶-۴۰۸
 این کنم یا آن کنم اوکی گُور که دو دست و پای او بسته بود ۶-۴۰۹
 بر قضا کم نه بهانه ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران ۶-۴۱۳
- رنج و راحت هوام هم از فعل آنان است و نه تأثیر بخت و یا جزای حق:
- فعل تو که زاید از جان و تنت همچو فرزندت بگیرد دامت ۶-۴۱۹
 چون بکاری جو، نروید غیر جو فرض تو کردی ز که خواهد گرو ۶-۴۲۵
 جرم بر خود نه که تو خود کاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی ۶-۴۲۷
 رنج را باشد سبب بد کردنی بد ز فعل خود شناس از بخت نی ۶-۴۲۸

مولوی از اعتذار جبریانه مردم، سخت بیزار است و چه به بیان ساده عوام فهم و چه با استدلال‌های کلامی منطقی، اختیار وسیع آنان را گوشزد می‌کند و حتی حکم اخلاقی صادر می‌نماید:

اختیاری هست در ما ناپدید چون دو مطلب دید آید در مزید ۵۳۰۰۵
 اوستادان کوردکان را می‌زنند آن ادب، سنگ سیه را کی کنند ۵۳۰۰۶
 به باور مثنوی، جبرگرایی حتی از اعتقاد اهل تفویض و اعتزال - اهل قدر - هم بدتر است. چون جبرئون «امر محسوس» و اختیار آشکار خود را منکرند:

در خرد جبر از قدر رسواتر است زانک جبری حس خود را منکرست ۵۳۰۰۹
 می‌گوید حتی اگر ناتوان از تدبیر و تغییر هستید، باز هم آنقدر اختیار دارید که خود را در محیط پرباری قرار دهید تا شاید باری نصیب شود:

هان نخسپ ای جبری بی‌اعتبار جز به زیر آن درخت میوه‌دار ۱-۹۴۴
 تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد بر سر خفته بریزد نقل و زاد ۱-۹۴۵



تا اینجا از «اختیار عوام»، «اختیار خواص در مقام عاشقی» و پس از آن «مقام رفیع جبر عاشقانه» یا وصل به اصل سخن رفت، اما مولوی باز هم از درجات دیگر جبر و اختیار و نیز مقام جباری خداوند خبر می‌دهد که تنها پس از مقام عاشقی و دلدادگی فراچنگ می‌آید. این مرتبه جبر و اختیار، همانا جبری است مدبرانه که خبر از مدیریت و نظم و اتساقی آگاهانه از طبیعت و ماورای طبیعت می‌دهد. در مقام عشق و در نگاهی از بالا به صنع، هستی‌ای هماهنگ و معنی‌دار، مشهود عارف می‌شود که جای جای آن نشان از تدبیر و «مدیریت» کارفرمایی قدر دارد؛ به بیان دیگر، مطابق این تعلیم مثنوی، جهان، واجد هماهنگی و مدیریتی کارساز و مدبرانه است:

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما تو وجود مطلق فسانی نما ۱-۶۰۵
 بساو ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست ۱-۶۰۸
 ما نبودیم و تساقضامان نبود لطف تو ناگفته ما می‌شوند ۱-۶۱۳

نقش بسا شد پیش نقاش و قلم عاجز و بسته چو کودک در شکم ۱۶۱۴-
 گاه نقش دیسو و گسه آدم کند گاه نقشش شادی و گه غم کند ۱۶۱۶-
 این نه جبر این معنی جباری است ذکر جباری برای زاری است ۱۶۲۰-

نتیجه:

در نظام هستی، «جبر جبار» است که قوانین و انتظام جهان را سامان می‌دهد و نی را از نیستان وحدت می‌برد تا دیگر بار از طریق عشق و در مسیری صعودی، روزگار وصل را باز جوید. این طریقت عاشقی، نخست به «اختیار» و کوشش است تا سپس با نفی اراده و تخلیهٔ جان از محسوس و معقول و تجربی به «من بحت بسیط» دست یابد و شایستهٔ کشف معشوق گردد و «جبر عاشقانه» را در سیل تند عشق بیازماید.

در حوزهٔ انسانی و اجتماعی و نزد هوم، «اختیارهای فردی» داریم که صد البته در تضاد با «اختیارهای دیگر افراد مختار، محدود می‌شود، به عبارت دیگر «اختیار فردی» و «جبر جمعی» داریم.

آیا سرانجام نزاع جبر و اختیار حل خواهد شد؛ مولوی می‌گوید تا قیامت این بحث حل شدنی نخواهد بود چون تدبیر باری بر این مترتب است که هر فرقهٔ فکری و مذهبی را دلایل و روش‌هایی القا کند و عام و خاص را در تقلید و ابداع، از نحله‌های هفتاد و دو ملت‌شان، خرسند دارد. تنها عشق است که وجودی متیقن و هماهنگ با هستی به عاشق می‌بخشد و بحث جبر و اختیار را برای عاشق به سرانجام می‌رساند، و این البته به شرط درگذشتن از «اختیار» و اهدای آن به معشوق میسر می‌شود:

خویش را تعلیم کن عشق و نظر کان بود چون نقش فی جرم الحجر ۳۱۹۴-۵
 متصل چون شد دلت با آن عَدَن هین بگو مهراس از خالی شدن ۳۱۹۷-۵

کتابشناسی

- خلیفه عبدالحکیم (۱۳۷۵): عرفان مولوی، مترجم احمد محمدی و احمد میرعلایی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- زمانی، کریم (۱۳۷۷): شرح جامع مثنوی معنوی، تهران، اطلاعات، چاپ دوم.
- شریف، م.م. (۱۳۶۲): تاریخ فلسفه در اسلام، جلد اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- مولوی بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد (۱۳۷۸): مثنوی معنوی، بر اساس نسخه قونیه، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ پنجم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی